

قلب پنهان

1668

نَّالِي

ديوید آلموند

دیوید الموند

برنده‌ی جایزه‌ی هانس کریستین اندرسن ۲۰۱۰

مترجم

مترجم

رسانی و کلی

ریاضی و جئو

2012-08-28 1A

T-10-74 V2 n.h

Wadsworth, 6216-6319

دییر مجموعه

www.mirroredbooks.net

[www.bentodo.com.br](#)

1992.edmx@dataadventure.com

درباره‌ی نویسنده

درباره‌ی آلموند، خود بیشتر می‌گویند: «مادر من در ۱۹۴۷ سال در شهر کوچک پرفسوری که شهر فردیس روستایی تاکن (تاریخ) است بورک شده‌ام. این شهر محل محلی‌های قدیمی دغالت‌ستگ، خیابان‌های پلمه‌بله تاریک‌که مختاره‌های عجیب، شهرک‌های جدید و تپه‌های عرضیه از خلیگ‌های وحشی است. زندگی شهر از رمز و راز و حوارات غیر مبطره است. سیاری از داستان‌ها بهم داده شده‌اند. من شهر و مردمان آن خستم».

همچنین دلم من خواست نویسنده شوهد، هر چند تا مدت‌ها فقط به تحریر و محدودی این موضع راضی نگذاشت. نویم، ملتی نوش متن فراخوانی و برداشتی می‌گردید و درس می‌دادم من در مکانی واقع در مزرعه‌ای در درباره‌ی نویسنده... که کتاب دیگر شمال و منجست قرار چارتیده بودم.

۷	درباره‌ی نویسنده
۱۱	جمعه
۸۱	شنبه
۱۷۳	یکشنبه

من کنم در میان مهدترین موحوظات دنیا داستان‌ها موجوم‌دانی زنده هستند.

و سبز پستانک را پنهان کرد. بندی و نگاره نشسته بودند. روحله عالیه را که بدهنده بود
نمایاده بودند. اینها بسیار بزرگ بودند.

نیز می‌داند که اینها بسیار بزرگ بودند. نشسته بودند. روحله عالیه را که بدهنده بود
بمشغله بودند. در مشغله بودند. سلطان بسیار بزرگ بودند. روحله عالیه را که بدهنده بود
قالبیه نشسته بودند. آنها بزرگ بودند.

روحله عالیه را که بمشغله بودند. بزرگ بودند. روحله عالیه را که بمشغله بودند.
بمشغله بزرگ بودند. دلخواه شغل عالیه را آواره شدند. روحله عالیه را که بمشغله بودند.
روحله عالیه را که بمشغله بودند. بزرگ بودند. روحله عالیه را که بمشغله بودند. روحله عالیه را که بمشغله بودند.
و لعله است. هر چند روحله عالیه بمشغله بودند. بزرگ بودند. روحله عالیه را که بمشغله بودند.
بزرگ بودند. بزرگ بودند. بزرگ بودند. بزرگ بودند. بزرگ بودند. بزرگ بودند.

بیر طی شب، نرم و آهسته قدم بر می‌داشت. جو مالونی حضور آن را
احساس کرد، گرمای او را، بوی ترش نفس و بوی گند تنفس را. این بوی
خیابان‌ها، از پنجه‌های باز او عبور کرد و به درون رفیاهای او خزید. جو مالونی
طیعتِ خشنِ چانور را روی زیان خود، درون بینی خود درک کرد. بیرون چنان
حرکت می‌کرد که گویی او را می‌شناخت، گویی به درون جو نفوذ می‌کرد. جو
صدای پای او را روی پله‌ها شنید. صدای نفس آرام و کشیده‌ی او را، صدای
محون نفس عمیق او را که از درون شش‌ها بر می‌آمد و در گلویش خس نیس
می‌کرد، شنید. بیرون از دنده اش همه‌ی اتفاق را پر کرد. سر بزرگش را روی جو خم
کرد. چشم‌های براقی و بی رحم او به جو خیره شد.

زیان داغ، زیان زیر سمعباده مانندش دست او را لیسید. دهانش باز باز بود.
دنده‌های خمیده‌اش آماده‌ی گاز گرفتن بودند. جو خود را آماده‌ی مرگ
می‌کرد. ناگهان کسی از جایی صدا زد: «بیرا! بیرا! بیرا!»
بیر رفته بود.

جو پشت پنجه دست‌هایش را دور چشم‌هایش گرفت و با دقت به بیرون
نگاه می‌کرد. آن‌جا بود، زیر نور نارنجی رنگ چراغ‌های خیابان، در پیاده‌رو

رنگ باخته، میان خانه‌های رنگ باخته، نرم و سبک می‌دویل. بلندتر از یک پسر، درازتر از یک مرد.

جو صدا زد: «بیرا!» بیر لحظه‌ای مکث کرد، برای یافتن او سرش را به این سو و آن سو گرداند. نفس در سینه‌ی جو حبس شد. بیر چشم به جو دوخت و نگاهش بر او ثابت ماند، جو آمده‌ست گفت: «بیرا!

کسی صدا زد: «بیرا» و جو مرد را دید - هیکلی درشت و تیره در سایه‌ی گذرگاه سنگی. «بیرا!» بیر پیش از آن که به راهش ادامه دهد، پسر را نگاه کرد. بازتاب درخشش ستاره‌ها در چشم‌های بیر دیده می‌شد. بیر گویی جو مالوی نی را به درون خود می‌کشید. سپس برگشت و با گام‌های سبک به سمت گذرگاه سنگی دویل. کفل‌ها و شانه‌هایش جلو و عقب می‌رفت. دمش تاب می‌خورد. به طرف هیکل تیره‌ای که آن‌جا متظرش بود، برگشت و رفت. هر دو از دید او پنهان شدند، دهکده را ترک کردند و در درون شبی عمیق خزیدند.

بیر از پنهان خود بیرون می‌شود و در چشم‌های خود را می‌بیند. همچنان که در آن‌جا بوده است. بیر از پنهان خود بیرون می‌شود و در چشم‌های خود را می‌بیند. همچنان که در آن‌جا بوده است.

بیر از پنهان خود بیرون می‌شود و در چشم‌های خود را می‌بیند. همچنان که در آن‌جا بوده است. بیر از پنهان خود بیرون می‌شود و در چشم‌های خود را می‌بیند. همچنان که در آن‌جا بوده است.

بیر از پنهان خود بیرون می‌شود و در چشم‌های خود را می‌بیند. همچنان که در آن‌جا بوده است. بیر از پنهان خود بیرون می‌شود و در چشم‌های خود را می‌بیند. همچنان که در آن‌جا بوده است.

بیر از پنهان خود بیرون می‌شود و در چشم‌های خود را می‌بیند. همچنان که در آن‌جا بوده است. بیر از پنهان خود بیرون می‌شود و در چشم‌های خود را می‌بیند. همچنان که در آن‌جا بوده است.

بیر از پنهان خود بیرون می‌شود و در چشم‌های خود را می‌بیند. همچنان که در آن‌جا بوده است. بیر از پنهان خود بیرون می‌شود و در چشم‌های خود را می‌بیند. همچنان که در آن‌جا بوده است.

بیر از پنهان خود بیرون می‌شود و در چشم‌های خود را می‌بیند. همچنان که در آن‌جا بوده است. بیر از پنهان خود بیرون می‌شود و در چشم‌های خود را می‌بیند. همچنان که در آن‌جا بوده است.

بیر از پنهان خود بیرون می‌شود و در چشم‌های خود را می‌بیند. همچنان که در آن‌جا بوده است. بیر از پنهان خود بیرون می‌شود و در چشم‌های خود را می‌بیند. همچنان که در آن‌جا بوده است.

بیر از پنهان خود بیرون می‌شود و در چشم‌های خود را می‌بیند. همچنان که در آن‌جا بوده است. بیر از پنهان خود بیرون می‌شود و در چشم‌های خود را می‌بیند. همچنان که در آن‌جا بوده است.

بیر از پنهان خود بیرون می‌شود و در چشم‌های خود را می‌بیند. همچنان که در آن‌جا بوده است. بیر از پنهان خود بیرون می‌شود و در چشم‌های خود را می‌بیند. همچنان که در آن‌جا بوده است.

بیر از پنهان خود بیرون می‌شود و در چشم‌های خود را می‌بیند. همچنان که در آن‌جا بوده است. بیر از پنهان خود بیرون می‌شود و در چشم‌های خود را می‌بیند. همچنان که در آن‌جا بوده است.

۶

تمام آن شب، جو مالونی عرق ریخت، پیچ و تاب خورد و از این دنده به آن دنده غلتید. در رویسای او موتورها می‌غردند و چراغها می‌درخشیدند. مردان نعره می‌زدند، بچه‌ها جیغ می‌کشیدند، سگ‌ها زوزه می‌کشیدند. فلز بر فلز کوییده می‌شد.

خواب می دید کره‌ی زمین وصل به قلاب‌های بزرگ، در آسمان
آویزان است. زیر آن، جانوران بی‌شکلی در تاریکی می‌رقصیدند. سپس
آرام گرفت. بی‌حرکت بی‌حرکت، با نفس‌های آرام، قلب آرام. بوی خاک
اره، بوی بروزنت، بوی عرق و مدفوع حیوانات را حس می‌کرد. صدای‌های
آرام، صدای جیرجیر، صدای بال زدن را می‌شنید. تماس انگشتانی را بر
سر خود احساس می‌کرد، احساس کرد کسی نام او را زمزمه می‌کند.
خواب و بیدار بود، انگار خانه‌ی خودش نبود.

چشم‌هایش را باز کرد. اتاق خودش بود، نور بی‌جان خورشید از پرده‌های نازک عبور می‌کرد. نقاشی‌های دوران کودکی با نوار چسب بر